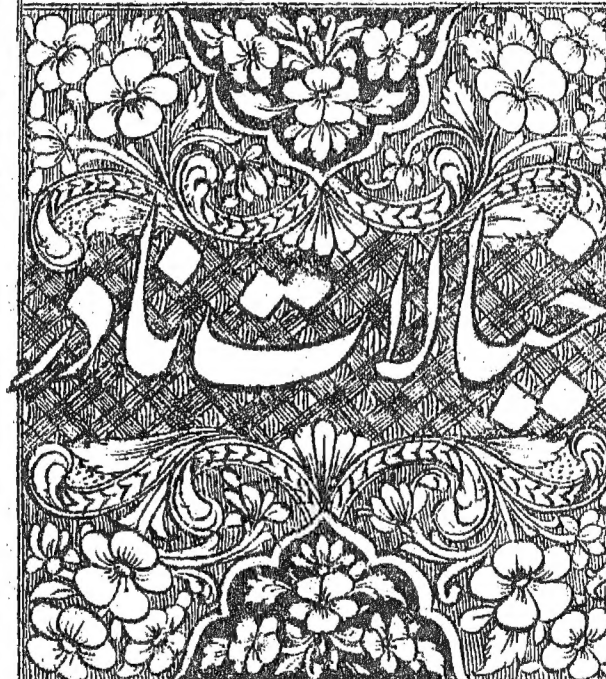




بچه صنایع مکینان و خلائق و زمینان

از شایگان نگار که فقره در کتابتینش با صد تنگدیش و شیرینی کلامی بسیارست تا شش شهر و بتبار



از تصنیف حلاوت بخش کاظم انشا پر داری ندی هر زمان صلا و لوی فالیش عدد و

در طبع می نشی نو کشته نقش کزین نطباع شد

\_\_\_\_\_

PE2182

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اور خورشان والایت زبان ستایش که کشاده است و می تواند که شود  
و سزاوار خلافت است سزاگر بیان نهایت کدام بیرون کرده است و می باید نمود  
حسن نادان بقدر دانائی خود و بارگاه فیض نیاست بجز می در آیم بهیچد انیم  
پنجش و سن توان بحسب توانائی خویش بر در کرم عظمت جبین نیاز می سایم  
بیکایم ترحم بر ما نظم زرا و صافت ننید انهم که چوست  
دل و جانم ورین اندیشه خوشت پیوست و جوس تو دانش پریشان  
بلفت و گوس تو اوراک حیران بود ریخاف که من حیرت شکارت

[illegible]

بیاللم نارسائی در کنار است به نهایت چون نگارم کار ساز  
 بهستی از همه اوصاف بالا اما بعد حقیر مرثران و هوای  
 جناب فیض آب پناه معنی پیا بان دستگاه الفاظ دستگابان  
 حضرت مولانا و استاد جناب مولوی امین الدین امین غرض  
 رقعہ صورت آرائیہاے آداب تسلیمات رنگ افزوز ناصیون  
 سجدہ ریزی آستان معنی آشیان است عکس انداز آئینہ قبول خاطر  
 اقدس باد و نقش طراز یہاے مراتب کو نشان تسمیاء آراے بزم  
 اشتیاق بین سائی جناب والا است بیایہ انتخاب طبع معلی رساد  
 ہر چند از عمر میجو استم کہ بہانہ انظار نیاز شریقیہا بسعادت ادراک  
 حقائق اعتدال عناصر قدسی مستعد باشم اما بغلیان پست فطرتی دست  
 بر امن فراخ آن آرزو متوانم انداخت و اگر چه از بدتے ارادہ مید شتم  
 کہ بوسیله بیان مجز پتقیہا بشریف دریافت کیفیات طبع مقدس  
 شرف شوم لیکن پتیرہ دستی کم ہستی نفسہ تحصیل زر نقد ہمان امید

توانستم بر دخت بیت ناتوانی بسکه در دل حکمرانی میکند  
رنگ هستی هم بر روی من گران می کند پس از ناتوانیها که هستن تواناست  
مجبورم و از نارسانیا که سر تا پا راست معذور هستی بنام داد و دشت قهر  
این سطر چند فکر است از افکار محمدان نارسا که به این صفت نامه  
نقش پذیر تحریر است خجالت نصیب مذمت نامشروعی نظر  
اصلاح فرامباد و در عین تحریر عین نیاز غریب است از تنج و تنج  
تحریر می شود که نیاز در این طبع انداز تسطیر حاشیه نشین با  
قرب اقبال طبع عالی شود و چه است که آینه جوهری که اگر چه باشد آب  
و تاب بے بهار و در بازار وجود نقش بسته باشد اما رنگ قبول نظر  
صاحب جوهری نخواهد برداشت غبار انفصال بے آبروی بر چهره  
خواهد داشت و گوهر مخن بر خیزد از آب فصاحت و بلاغت روی  
خود شسته باشد لیکن تا صفای اقبال طبع مخموری نخواهد گزید از دست  
ستم نازشایان جبرمانی خواهد ناید غزل  
چسانم گر سازم سرفراست تیغ و کبریا

تسبیح تم چه آیم شیکش شاه سکر را  
 طبعی نهام دل قیاب ساز و ماه آخر را  
 عبت آلوده میازنی بگویم تیغ و خنجر را  
 نویسم نامه گر آتش زند ببال کبوتر را  
 که در دواوند و بیجان اش جان دل سزا  
 چو سرو و گل ندام در چین مینا و ساعز را  
 ز رخ گریده برداری خمائی مهر انور را  
 چه لذت داده یارب همین قند کمر را  
 که زخم تشنه لب نهد سراسر آب خنجر را  
 چو خواهد شد زنی گر بر گم جراح نشتر را  
 خدا یاد و سازنی از حقیر این دیده ترا

ز آیم فعل در آتش بود همواره مجمر را  
 بنجاک و خون طبعیدم از نگاه شوخ خنجر را  
 تپه دارم جهان و دل عشق شعله جگر را  
 بهامی بوسه شیرین ز شستاقان چو بخت را  
 دل آزاد و دارم ز گلزار جهان یک سو  
 شب تاریک من گرد و صبح روز غمناک را  
 لب شیرین نمک ریزد و زخم از شور خند را  
 سرت کرم دار از من وینع آب دوم تنی  
 ندام جوش سودا گشته طوفان خون دارم  
 ز شوخی جلوه فرمودش زودین مانم آه

شوکت معنی نیایی و حشمت انعام و شکای  
 روز افزون و ذیل عاطفت بزرگانه بر سر فردویان سایه گستر چون گردون با  
 بخدست شریف لاله و نیند پال صاحب میر ششی اجمنشی مجبور با

در شکر ارسال تسخیر مرغمان بے بها از تنج افکار ایشان

نظم نرد که ناز کنم بر نیاز خویش خرا	اگر گشت مصقل آئینه عنایت
ز پیش صاحب اقبال مرغمان آورد	نمود پیش من از فیض او حکایتها

اگر رشمه ریزی سحاب بعلاج تشنه لبی سطح ارض از برق دهن بکرمی است  
 سوا س مرد و دلان پیر مردگی بدستگیری در ته خاک خوابیدگان سبز و گل  
 که از کتم عدم بیرون می جست و اگر عطر بیزی نسیم تملانی خشک مغزی  
 عرصه عالم همه تن بهت نمی گماشت غیر از افسرده طبعان غنچگی بداد  
 ستم رسیدگان لاله و منبل که ام قدم پیشتر می گذاشت بحکم قدر وانی  
 فیض ز پروردگان مهد دولت و اقبال پیوسته پیرش احوال امانتگان  
 کو س نیاز پرورخته اند و باقتضا س جوهر شناسی کرم مرغ نشینان چاربا  
 حشمت و اجلال و اما بیا دآوری دور افتادگان بزم ساخته سع  
 با و سعادت افزون مارا چو یاد کردی به نغم احسان ارسال تسخیر نادره ایشان  
 بے بها از هر بن بوسه عجز پرست زبان شکر رو یا نپند و فیض بهار آفرین







احوال و در افتادگان بزم حضوری تحریک بیعی پردازند و نمیدانیم که  
 تمناعی نیاپیدای شمت و سنگا ہنزا کدام چارہ باید فرمود کہ صیغہ  
 منقضی گشتن مدت و وزوہ ماہ بخبر گیری و اماندگان کو سہجوری تحسیر  
 حرفہ فیما زندہ بجان اللہ اگر صفائی باوہ و ثوق پیمان منہ آریان بزم  
 کرم اینچنین سرور انگیزست نشہ آرزو سہ شتاقان عنقریب بدماغ اوج  
 کمال میگراید و اگر لطافت چاشنی وفا سہ وعدہ صدر نشینان بساط فیض  
 بہمین آئین حلاوت ریزست مذاق مراد امیدواران بہین زمان تلافی  
 لکھکامی ذوقیہ میفرماید اینجا بچشم قدر دانی پاپس ادب معذوریم و گرنہ پتہ  
 شکایتہاست کہ باید او خامہ دوزبان نمی توانیم گاشت و درین مقام  
 بہتقاضاے جوہر شناسی بحاطب منصب مجبوریم و الا کہ ام کلہاست کہ  
 بر صفحہ نامہ وسعت تو امان نئے دانیم گذشت **فرو**

اے دل بساز و برگ خموشی چو غنچہ سنا لب و لکمن نچندہ چو گلہا درین چین

عند لیب خامہ نواںچ ترانہ غزلہست از فیضان بہار مطالعہ شریعت

روئے گل ند است نامسموعی مبینا و وطوطی قلم شنگوئے نفیست  
از استسعاد انوار ملاحظه عالی آمینه پرداز خجالت مایوسی سیاه غزل

آن سربینازگر بکشتگان رسد	خو غمناک حشر تا به تهم آسمان رسد
مردم بشوق خوردن زخم خدنگ او	خاکم ازین سبب بسر هر نشان رسد
نازم به تیره بختی خود کز طفیل آن	نسبت مرا بکاکل زلف بتان رسد
پیوسته گل کند بچمن فیض نوبهار	بوئے اگر ز زلف تو در بوستان رسد
دست جنون دراز شد اکنون عجیب	کز چاک دل بچاک گریبان جان رسد
بر داشت پنبه از سر مینا مگر کس	بوئے گلاب از نفس این و آن رسد
جوشده می نشاط ز خاکم اگر دمی	آن مست ناز بر سر این تفت جان رسد
نازم بهر کاری تیر نگاه دوست	ز خمی صیان نداده بد لمانهان رسد
گرد و خزان بهار بگلشن اگر دمی	طفل مشک من بچمن خنفسان رسد
از ضعف و شکست دلم هم صد است	تا گوش آن نگار فغانم چنان رسد
میخوار راز گرمی دوزخ بود چه باک	که کبک راز آتش سوزان بپای رسد



اگر سید انستم که حصول رخصت از خدمت عالی چون موج دریا با این تمام  
 شکسته بالی ست برگردانم بهت بر کمر نمی زردم و اگر آگاه می بودم که سیر تماشا  
 دشت آبا و اجداد است مانند رگ صحرا با این همه بد حالی ست گاهی پاهای سبزه  
 محضت منیکردم آری خوشا تامل امواج محیط رسوم امید که خس و خاشاک  
 وجود او را پاشا و گان و رطبه در ماندگی هیچ حالتی غبار افشان ساحل سرو  
 نمیتوان کرد وید و فرخا جوش بهار رجا که خار خار سراپا و ماندگان خارش  
 ناکامی بکدام وقتی جز لاله گل مراد بدامن حال نخواهد چید و

عمر اسید باد چو عمر خضر و راز	در قلم حد و ث بهین پاک گوهریت
-------------------------------	-------------------------------

یعنی اگر چندے تار و پودنگا پوسے انفاس بر جاست بدت فرزه و اگر کن  
 از سوزن کاری ویدار فیض آثار کسوت حیات تازه بر خود می آریم و اگر  
 زمانے صورت آراے حواس رنگ پذیر و بیایے و فاست و زهرمت  
 نفس بر آوردن رنگ آمیزی جمال با کمال چشم می کشایم حسب الارشاد  
 نقش غزل بر جریه دهن نامه نیاز رنگ پذیر تخریرت فیض اندوز طالع انور باد غزل

ع  
 محضت کردن  
 و تماشا کار  
 سخی باد و راز  
 مقدر و حجب  
 آردن ۱۱  
 من مصلحت

سہی بالاکل اندامے سخن لاله جگر	مانگن جو کمان ابرو پری رو کبک قنار
زہے نازک نہال گلشن خوبی رعنائی	عجب نو باوہ باغ ادا و طرفہ دلدار
بروے سادہ از خطا پرچہ در چشم معنی بین	کنون از خط حسن انوار شدہ خورشید ویدار
بچشم مست و میگونے سراپا سحر و فسونی	بدل بر کن بین دارے بخون کردن تیکار
چہ پنجہ بغیرت مرجان چہ دندان گو غلطان	چہ لب بل و رخشان چہ دہن تنگ شکربار
سراپا ناز و انداز و ادا و فتنہ عالم	جہاوند خو ظالم تکر شوخ و طرار
یہ بلبل در خیال گل گلشن نغمہ می بخند	حقیر کیش است این ہیچ طوطی چہ گفتار

کہ رونق بزم عیش و طرب باقی باد بخد مت شریف لاله بہاری  
و طلب نہ تھ قاطع القاطع چہ ریا شکستہ ز قمار خامہ و لیلے ست بہرن  
بر سر و رہو اسے حقیر نارسا و پچیدگی نامہ بر ہانے ست روشن بر آوارگی  
طبع ناتوانی آر ما اگر کیسر سوئے تھم شکل ز بائے بر آید و اماندگی طریق  
تشریح دعا گوئی بہ چنین مہر و بان مقال ست و اگر خامہ ام خاصیت بیان  
پیدا نماید آبلہ پانی بید اسے ترقیم معانی شوق دیدار بہان آئین و انگیر حال

سہی بالاکل اندامے سخن لاله جگر  
مانگن جو کمان ابرو پری رو کبک قنار  
عجب نو باوہ باغ ادا و طرفہ دلدار  
کنون از خط حسن انوار شدہ خورشید ویدار  
بدل بر کن بین دارے بخون کردن تیکار  
چہ لب بل و رخشان چہ دہن تنگ شکربار  
جہاوند خو ظالم تکر شوخ و طرار  
حقیر کیش است این ہیچ طوطی چہ گفتار  
کہ رونق بزم عیش و طرب باقی باد  
و طلب نہ تھ قاطع القاطع چہ ریا  
بر سر و رہو اسے حقیر نارسا و پچیدگی  
طبع ناتوانی آر ما اگر کیسر سوئے تھم  
تشریح دعا گوئی بہ چنین مہر و بان  
پیدا نماید آبلہ پانی بید اسے ترقیم  
معانی شوق دیدار بہان آئین و انگیر  
حال

پس حیرانیم که پیشکشی دعاهاست شاید بزم غریب چگونه نمایم و سرتاپا  
 خاطر ریشانییم که از عمد دهر بر سانی تنابا بایسته محفل از بندگی جانانیم  
 ما آبله پائیم و دعایت ره دشوار هرگز نتوانیم ازین راه گذشتن  
 شمشاد صفت گریه تن پای بر ایم و یک گام ندانیم ازین راه گذشتن  
 و رویمست آمو و نگارین نامه که رنگ تحریرش با صد آب و رنگ التفات  
 ریخته بود و چون ساقی سرشار لطف ایندی بنعم ز دلی خاطر مجور ان  
 پروخت و وصول زحمت شمول بهارین کلماتی که با هزاران آب زلال  
 شفتت بنخلبندی ترتیب الفاظش پروخته بود و ندانند طیب حلق  
 فضل کردگار علاج پیوست و مانع محرمان ساخت قطع  
 گریه است گزینار کنم جان خویش من بر پای قاصد که رسانیده نامه  
 نونی بچشم جادوش جاسه مرومک هر نقطه را که بخت از نوک خامه  
 شوق تماشای گلزار همیشه بهار قاطع القاطع همچنان دهن دل سگشده  
 یارب مطالعه اش زو و نصیب منتظران فرماید و اشتیاق استفاده

حلقه زبان  
 زبانه دراز  
 استاده کار  
 جان حلقه  
 حلقه  
 من غایت

از ان مفید الانام همان قدر استیلاست خدایش جلد بر شرفستان  
صادر نماید جمعیت و کامرانی روز افزون باد از جانب لاله  
بجگوان سروپ بنام لاله شهبانو شاه و طلب تملکناے چارخا  
سیت پیام باجو رساندی بدرجه اقبال خد ادا شد استادش امان دارو  
آز آنجا که نارسائی ماریاست و شوق ملاقات سامی بے انتہا پابند سلاسل  
حیرتیم که ازین وادی پر خطر که در هر گامش خنک فکر کند می خورد و بکدام روش  
سر بیرون آریم و عقید سلسله حیرتیم که درین راه دشوار گذار که موریم بعضا  
راه میرود بچه آئین قدم گزاریم ناچار دوبیت بدیه بزم عالی ساختیم بفرج  
و قائق باقی زبان و صلت و گداز شیم قطعه ز شوق وصل تو گر خامه بر زنده  
گلش زنده خامه را بنا گوش می <sup>س</sup> سپاه آب بچشم دوات میسوزد  
که گشت بقلم زین خیال سرگوشی <sup>و</sup> و رو کر عنوان التفات نامه که  
قفاش دانه خال آتش رخاں سراپا نخوت را تعلیم اضطراب اسپندی می نمود  
در آتش کمان ابرو و سپه چیمیان <sup>و</sup> حیرت را چنانشین گوشه خیالت می نمود





مبطونان معدومی پانهاودن ست و قطره را بهت نفس بر آوردن در ورطه موهومی  
مخط خورون قطع صنعت کلک تضایست چون نقش وجود  
زنگ دیوار غماص رخت بر آب روان و قطره نادریا اعظم فیه تا مهر نیو  
چون نفس در دم زدن از دیده بگردن چو حیف صد حیف و افسوس هزار افسوس که  
عطوفت پناه کرم و تنگنا و حکیم انبیه ساس رخت حیات ازین سراسه فانی  
بسته پاپایه برق بعالم جاودانی شتافت و هزاران هزار خار غم و الم در پیران  
پس ماندگان شکسته روی محالطت از یار و آشنا برافت آئینه چشم دل یاران  
ازین زنگار کلفت غبار آلوده جیرانی ست شیراز مهیبت خاطر دوستان بهین  
مقراض الم تفرقه اندوز پریشانی برق که در کفن ابرو بر خطه گرم طبع نیست ازین  
غم است و گرد و باد که بصر آلوده سرد و هو کشید نیست بهین الم است آنکس بری  
خامه نسبت عبرت انگیز تحریر این واقعه ماند چشم ابرو بیضا سمانست و چیدگی  
نامه از تهت حسرت خیز عبارت این حادثه چون دهن صبح چاک در گریبان  
اینجا بکلمه نفی اثبات صور موجودات آگاه دلال منی آفرین بر تازگی استوار است

تشریف این کلفت آبا و جستم تنفاتی نشود و اندر بقا خدایه منتهی بقای اشکال  
 کائنات بیدار مغز ان حقیقت گزین بر مجاز تشبیحات مجموع این وحشت بنیاد  
 تعجب باطنی نفس موده قطع برنگ و بوی گلزار جهان دل چون توانست  
 که در هر گردش شیش و بیکر رنگ می نمیمد و میدان شاخ تا پنجه دریده و دشت چون گلشن  
 صبار ابا و سان چنین در شکامی می نمید و پدید است که رشته شمع روشن از خوتن  
 تا چارستاده و چو شعله جواله در فضا انداختن منتهی اختیار وجود یکدگریران این  
 درخانی که کشید عالم جاودانی خواهد رسید و دودیکه ازین آتش علم برافروخت از  
 سر قدم بر راه فنا تون برداشت پس امید که آن صاحب باطن دیده معنی بین کشید  
 و نیزنگی روزگار تماشای نماید تا نشه رسای صفای دل بخار ز چنید و صورت زیبا  
 استقلال طبیعت رنگ انقلاب نگزیند شیراز نهی بحیثیت ظاهر حکم یابد  
 بنجدست مبارک عشق سمن لال صاحب بحر ریافت  
 خوش نما و فاد و فاق که شمت اشکایان بلند است هم بر پیش احوال سپید و زرد  
 پیار سونب عجز و افتخار به بنماییت می کشاید و فرخایان شفقت و

اشفاق که شکست پناهان عالی منزلت نیز رجال جاگزینان عرصه نیاز و کما  
نظر لطف سرشار میفرماید آری خورشید جهان تاب اگر بضیاع گستره غلیمت گیتی  
از مشرق بیرون نمی بست غیر از موسوم می بدستگیری ذره بیتاب که میتواند پروا  
و محیط ناپید اکسار اگر فیض بخشی ریگستان عالم از موج کمر نمی بست سوا  
سعدومی به پرورش قطره آب که می باید ساخت لطف

عشق پنهان و  
را ندن سی  
کارت کردن اول  
ست دوم لایق  
آنی گیت

قطره از حبه آب میدارد	قطره از مهر تاب میدارد
بوس گل از بهار رسد بدماغ	شعله موجود میشود ز چراغ

بیت خرم کسدم  
سودگان نیست  
جانی بهر کس  
پد گرم اندر  
عراقی علی

ورود کرم عنوان گرامی نامه حقیر نواز زبان شکر از هر بن موس بند  
و عاگور و یانید و بانهران الطاف و احسان بزرگان به مغر و متاز گردانید  
فرو صد و نامه عالی سرشکوه حقیر بلند ساخت ز چرخ برین بست کرم

کرم پناهم چند با ستعانت مخدوم کریم الصفات نشی بند را بن صاحب  
مخاطب و قطره عرق ریز بهار بدو سه پرور رسد اما در کاغذات پرگنه تها بهر  
موضع با هم چندیری سمانه نگردد و چند انکه بجانت هیچ حسات لاله موتی لال

من صلیاتی

مددگار و فترت نداشتند بکار رفت نقشه غیر از نام اوستی بر کسی نه نشست یعنی سواد  
 موضوع تاندرگنه چنبه چمانه و بر نواز و درگنه تخته بجهون و جوله پرگنه بدمانه و بستر  
 پرگنه کیرانه و پچه از جاگیمه قول مندرج کاغذات سابق و حال نشده است  
 پس امیدوارم که به تصحیح نامش توجه عالی بامور شود و بستمند دعاگو ترکان ای  
 ایامر و دولت و دندان چسپیده بانصرش خواهم پر دخت و آئینه تعقیل حکم  
 عالی بمقتل بیت کمانی غنی میستوانم مجلس ساخت زیاده حد ادب

جواب نامه شب شکر لال در انتظار شریف آوری ایشان  
پیام وصل جانان ای دل نالان کینا بدو دایه کلفت و رخ و غم حیران مبارکباد  
بچشم روش آئینه حیرت درین گلشن پدما شایه بهار عارض جانان مبارکباد  
درود حقیر نواز نامه که از دیوان شریف آوری سامی بهمان دوای نیکو شایه  
بیان میساخت درو بیتاب خاک نشین را بسامان خورشیدی نوخت مهر و  
سرت طراز نگارشی که بر قدم رنج فرامی آن حقیر نواز بار بوسه دات اشارت  
مینمود و چنگی خاطر آشفته را بساز و بر گشتفتگی بهار خجالت افزا سه گلزار جان

[illegible]

فرمود و تبارک و تعالیٰ شوق معانقه امواج خیم مفاصل این آشنای بجز نیار چون  
 لب ساحل آغوش کشت است و جوش بهار اشتیاق مصافحه از بن شاخ عصا  
 این شتاق دیدار مانند سرچرخه چرخ بر برگ صورت پیدای دل حسرت نهنج غنائی  
 اطفال سحر شک بر خطه تار و زهر چشم در و دیدن است و جان ناکامی توانان  
 بهم پروازی طیور انقاس ناگوش لب و پیرین فروگوش بر آواز پایت گوش مادر و همی  
 فروش راه انتظارات پروا به چشم است و بسا پیرانی بزم قفس خسته شده جلوه نگیزی  
 آن مخدوم اندم است ایست که تا آخر این ماه صورت و عدد و آئینه ایفا منور سازد  
 و چنان آراست مجلس سرور منحصراً بر شجر زمینی آن ابر کرم است رجا که تازگی گلدهی  
 این پیمان به واسطه انتظار رنگ نیار و نسیم فصل از روی و دنبستان است  
 حقیر نوازان فیض نیا و تاگروش ایام هر صبح و شام در و زیدین و ابر حجت  
 خداوندی بر پشت زار از روی بند و پروان کرم و تگاه و زار و زمان مردم و چکین باد  
 بخند و فرخنده گنج راسه شکر و اس صاحب بهاد و صدر این  
 شایع طعنه نکر نظم شکر زیور و مردم از زبان غلامه امرو

غیاث ازاد اے شکر احسانے مگر داد و دھچک و دست از زمین نامہ ام گرنشیکر خیز  
 رگ ابر قلم چون اینچنین حرف شکربار و دو و تو تار گیسے شاعر غایتی مثال تنہا حواہا  
 بار آور و ساہے بایستہ فرمود و طراوت وصول تحائف جہتی فرزند آرزوے  
 شہ تاقان راشاد ابی شہابے شایستہ عطا نمود انہاے شیرین ادا با این تمام  
 بے ریشگی ریشہاے شکر گزاری در زمین اندیشہ عقیدت پیشگان و و نید و  
 انار باے خوشنما بقتضائے شکستگی دہانے سجدہ ریزی در مزرعہ فکر عجز اندیشگان  
 رویانید تعداد و کام شہابے فیض نیایان از پاشکستگان عالم نیاز سزا سزا  
 و انداز و فیض سانی کرم دستگاہان از دامندگان کوے عجز و ہم بالمال فرو  
 کشت کلف و غایت یخت رنگ نفاشی پخت مجبور اندیشیا کلمتہ سبحان نہا  
 تاز انتشار نسیم و صبا نہال کامیابی و کامرانی تازہ باد

بخدمت شریف لالہ موتی لال محافظہ قتر فوجدار سی مظفرنگر

بشوق دیدت جانان سراپا چشم گردیدہ کرم باشد بخوابیم یک نظر گنجدہ و مافی  
 و رود غایت شون نامہ کہ فرودہ سجدہ ہم با حال بود خاک نشین را و سجدہ



فخر با عطا فرمود اکثر انفاظش بر شکایت کویه قلمی نارسا اشارت داشت  
 اگر چه پادشاه عالی نسبت خاکسار یکمقدیم پاست اما در طینتان اگر بارگاه  
 آفتاب نشان کرم پناه طعون کویه قلمی باشد چه عجب که همین از بدست و  
 پانی خود مغرور اند و غبار سیرتان اگر بجناب فلک بارگاهان صفادستگاه  
 ششم کامل قلمی بخونچه دور که سراپا بنار سائیماس خویش مجبور اند فرود  
 بدست نارسائیم که قناریم و مجبوریم و زحمانت همیداریم بان چشم آفرین  
 فیض رسا نابا طبعکاری چنان فراخ گسترده اند که بدست و پایان چارسو  
 نیاز بر زبان زوے نا توانیم باش تو از نینچید و محیط بیرون کاری چندان عمیق  
 نه آفریده اند که نفس سوختگان ساحل بحر برق ریزی نارسائی خود را از ان  
 بیرون خواهند کشید یا بستگان سلسله تعلقات را بهر حال شکر گزار خالق  
 باید بود که غنای کلبه عنایتش قفل گنجینه مرا درمی کشاید و اما نگران هر  
 کون و فساد را در هر جا پاس طرازی او سبحانه تعالی باید نمود که همین زمان  
 صیقل ساز مرتضی آئینه کاسیابی می آراید و پیدا است که مال انتشار نسیم

ہشام صاحب دماغے رسیدست و حاصل سعدوی شبنم آستانہ جناب افتاب  
 بوسیدن اسید کہ مہجوران را از حضور ان تصور فرمایند و درام یاد فرمائی عاگو بیان باشند  
 بنام بر خور و ار کامکار لاله ٹوکی پشاور و قرنت فشی پیارے لال  
 صاحب برادر کلان ایشان بر ضمیر منظر محبت نماز کہ ذرہ بیتاب  
 بحجب اشتیاق آستان بوسی افتاب عالم تاب چون قطرہ شبنم ہر دم سرگرم  
 سوہمی ست و قطرہ بے آب از کشش شوق ہم آغوشی محیطا سپید اکسار مانند  
 کاسہ جناب ہر نفس آما و معدومی خورشید جانا تاب ہمیکہ از گریبان مشرق  
 سر کشید و بجلباب مغرب فرو پوشید و ماہ عالم افروز و میکہ معنی الفاظ  
 نسخہ کمال آموخت نقد اسقام نقصان و گردانند خست مال مینہ چاک کی نامہ بہیت  
 و حاصل فریاد کنشی خاچنین کہ نہ انقلاب زمان اشارے و زائبات عالم را اعتبار قطعہ  
 تا کجا نالہ زندہ کلک ز جور گردون ہوتا ہے دل بخروشد ز جفا ہائے فلک  
 شمع ہر شب کہ بدل داغ خور و از گلگیر پو بر سر خوش درین عہد زندہ کرد کہ کشت  
 حیف مدحیت بنا سے طرب از پا افتادہ طرف بستند درین وقت بغم حور و ملک

بحکم ناماستواری شتهای نفاس نے اعتبار از ورق گردونی این عاقله حسرت را  
 شیراز که محکم و یوان جمعیت خاطر را تفرقه پیرایه آسیب پریشانی تمنایه و توبه  
 ناپایداری صور نگار خایه حیات ستعار از نم انشانی بهین و اقله عبرت اتم  
 آئینه صافی طیفیت را صورت آراے کلفت حیرانی نفر مایند و پیداست که  
 آب روان زندگانی میرآمده از گذشتن ناچارست و تا قانون عمر آخر شده  
 در شکستن بے اختیار و بر بنم شعور اعزای معنی شناس پیش ازین بگفتنانی نپاژد  
 دست از آستین برآوردن آتش رنگ لاله با و نفس افز و ختن ست و دامن  
 گل شکفته را طرز سینه چاک آینه ختن یا رب بر دهن خاطر آن عزیز دلها غمبار  
 منشینا و آئینه صافی طیفیت آن بر خوردار از اصوت کلفت و گاه سنی

بخدمت شرف نشی و نیدیال صاحب و شکر عنایت فحجم  
 صفیه بلبل و صحت نامه علوی و خارستان مجید الدین خوانی  
 به مقام رتبهک تحریر یافت نظم  
 جان دل قربان احسان تو جهان منکم  
 وین و دنیا هم فدای از ایشان منکم  
 پا و قبال چشم آئینه وار و رسا

<p>تختہ بزم ارم شکست زمیں خطہ بسست ہر نفس کا یہ برون از سینہ داری و سب این زمان دارم چو خارستان و پیش نظر سخن ساز خاشہ نیاز را در انداز تشریح معانی</p>	<p>در گره دارم و جا کوند خوشایں میکنم میتوانم دستہ گل صرف بتان میکنم بسکہ ساعت خیال زلف پیچان میکنم لعن کیفیت سیر گلستان میکنم</p>
<p>شفاق کرم دستگاہان همان بریدہ زبانی مہر وہان مکر را در آہنگ تعدا و مارج اخلاق فیض پناہان کطرہ بے آب بآرزو سے ہم آغوشی آبرو سے گوہر در قعر معدومی خردیت و کمالی فردہ بیتاب در ہوا سے عتبہ بوسی جناب آفتاب معیار مومہومی طہیدین فرد</p>	<p>تعدا کرماسے تو احر مہر در خشتان ہرگز نتواند کہ کند ذرہ بیتاب</p>
<p>چمن پرانیہا سے عنایت مہمت نامہ و صفیہ بلبل اندیشہ دشت زدگان غبار ریگستان نیاز را آئینہ دار رنگ آئینی گلزار چنان نمود و بہار آرائیہا سے ارسال نسخہ خارستان گوشہ خاطر خشک مغزان سیوست وادی عجز و خلعت افزا مازکی طراوت ریزی گلستان جنت فروز سے لطف و عنایتہا سے عالی منصبان</p>	

کہ مجبوران محفلِ سابر جایا دے آرنہ بدترین زمانِ کلفت تو امان کہ ہوا ہے  
 تپ لرزہ کہ مٹیابی برقِ بھل ادا ہے طعینِ اوست و بیقراری سیلاب  
 کشتہ ناز پہلو پہلو غلطیدن او طرح اندازِ غبارِ صائب پریشانی بے آرامی  
 و حرارت پر دامنِ جو بہتا ہے سرگردانیِ حسرتِ انجامی صحت و تندرستی تفرست  
 سوہوم سازِ اجسادِ انسانی و جمیعت و اعتدالِ صدائیت نامفہوم قانونِ عناصر  
 امکانی با بقصدِ ناسِ جوشِ خونِ گریہاں دیرینِ دلِ نیازِ منزلِ بہتہاں بشار  
 اعتدالِ مزاجِ سراپاِ استہاجِ مانند گرد بادِ پو اوئی حسرتِ سرورِ ہوا سے نہادہ و گوش  
 محاذِ نبویشِ بارِ زوے نویدِ تندرستی ذاتِ حمیدہ و صفاتِ چونِ حلقہ و چشمِ حیرت  
 کشادہ و حکمِ قدرِ دانیِ سعادتِ پناہیہا از کیفیاتِ بزمِ حسرتِ کوشیِ طبعِ رسا  
 سرورِ افزا سے دماغِ خمارِ زوگانِ میکدہ و دوریِ باشند و بقتضائے جوہرِ شناسی  
 و انامولہا از تفصیلِ ریاضِ صحتِ فروشیِ مزاجِ اقدسِ بہارِ پیراے خاطرِ غنچہ طبعان  
 و حشرِ آبا و مجوریِ مانند و درِ جامِ غنایتِ و گرمِ بزمِ آراے تسلسلِ بادِ و نشہِ رسا  
 بادِ بادِ اورِ یہاں و فروشنیِ مہینا و درِ مبارکِ کبا و عیدِ متضمنِ بعد



و در جناب خالق ارض سما شام و صبح	خواهنگار این دعا باشد حقیر ناتوان
با و بر ذات امین الدین معنی دو	رو این عید الفطر یارب مبارک بگین

بخدمت شریف نشی دیند یال صاحب در شکر عنایت نسخته  
 نادره کلیات صبا فی تحریر یافت نظم زب عنایت احسان پناه صبا  
 که خاک از نظر فیض او شود اکسیر عطا چه کردین کلیات صبا فی  
 نمود طبع مرا گلشن بهشت نظیر نیاز فروشیهای حقیر ناتوان امروز  
 آئینه دار اشکال صد گونه ناز و انداز است که شست پناهان کرم و دستگاه  
 بپریش احوال حسرت تاملش بے بهانه است می کشایند و عجز خروشیهای  
 نوزدهم مقدار پیچیدان این زمان صورت نگار طراز هزار رنگ افتخار و اقیانوس  
 که فلک بارگاهان احسان پناه بار سال ره آورده گران بهانه خوشید بمانش  
 میفرمایند ازین نجاست که آفتاب جهان تاب از نور افشانی ناچار است و حجاب  
 کرم آفتاب و فیض سانی بے اختیار نسیم غنیمت محب و تقطیر شام صاحبان  
 و بوی نسیم و نسیم و نسیم در تفریح و لهاس زنگین طبعان نظم



فرہ را خورشید تابان کرده اند | قطره را دریا سے عمان کرده اند  
 میز خم پرستہ گردون پشت پا | تا بن لطف نمایان کرده اند  
 در گرد آوری این اجزای پریشان افتاده عرق ریز یہا کہ بکار بردہ اند  
 و مائہ فیض سانی از مشرق تا مغرب گسترده اجزای رحمت انہی در کف سار  
 و بدل آن جاہ و چشم در بار باد و آنکہ عجز آشنای زاویہ آبلہ پانی را گاہے از  
 مستقیمان حسرت بنیاد کرنال می انگازند و زمانے از ترک زمینان وشت آباد  
 از تہک می شمارند بہاناز رنگ زرد اسی آئینہ استغنائے امیرانہ میتوان بود و اتفاقاً  
 حفا از روئے نگار قفاصل جانانہ بخوابد کشود و گردن پیش ازین باقتضائے  
 نیاز سندی صفحہ نامہ کلان برادر صاحب خود را مرات صورت نماے  
 وقائع خویش ساختہ ام و بار بار زبان خامہ شوکت پناہ لالہ پہ بھو دیال صاحب  
 بعض سلام نیاز پر دوختہ الحال آذربکر خم شہیاسے عالی تکرار اظہار سرگزشت  
 ماضیہ را وسیلہ جرم گاہچہ نیامد اسید کہ غبار انو تو مت نامہ سمعی مسبا و  
 و تہ شریح معماے حقیقت سابقہ زبان خامہ میفرمایم رجا کہ بیایہ اجاب

سیا و عطفوت پناہا بحسب انقلاب روزگار بقطع تعلق منظر نگاہ چہرے  
 بمقام رہتک طرح اقامت انداختم و با گرم و سرد آن دیار درخستہ  
 اکنون کہ مصقل عنایت این دیوی سخنبل ابدال بخوردار کا سگار لالہ و خوشن  
 طول عمرہ از مدرسہ رہتک بدہلی صورت نماے معنی تماگر وید و ہم بقرب  
 اضواء تنخواہ مابو ارش از پنجاہ روپیہ شصت آچہ رسید با این تمام بیوائی  
 برچار باش جمعیت و اطمینان مربع نشستہ شب و روز ساز و عاینوازم  
 و با اینہم بے بضاعتی آگینہ حرص و ہوا برنگ قناعت شکستہ ہر نفس  
 بیا و گرامی مقامی سازم شیدا شست آنکہ تہلاطم هجوم امور متعلقہ آشنای  
 بحر دعا گوئی را در پیج حائے ساحل نشین چارہ موجب فراموشی فرمایند  
 ویکہ تاز جو لانگاہ شناخانی را در کلام جائے گوشہ گیر تنگناے  
 نایا و آوری نمایند زیادہ دعا۔ بنام لالہ شیو سہاے ناظر  
 عدالت و یونہد و طلب ایشان بقرب جلسہ سالانہ  
 بمقام مظفر نگر تحریفات غزل ز جوش فصل بہار ہر دم دل خرم بیا و دل



ایسیات ورا دے شکرا احسان لہو اوجان جانا	از بن ہجری سن امروزینخیزد زبان
بسکی ساز و فکر تحریر صفات خلق تو	شک جاسے نقطہ ریز و ارقلم و استخوان
سن یقین دہنم کہ از فضل الہی غتقریب	ماہ اقبالش شود بد رویشان بگیان

اشتیاق ملاقات فیض آیات نفیس سرگرم بر خو و بالید نیست و شوق حبیب سالی  
 آماؤہ خاک آن آستان برنا صیہ بالیدن چشم تماشا دوست بہنا سے دیدار  
 جمال باکمال کہ موعود زمان فرست ست آئینہ پروا حیرت ست و دل نیاز منہ  
 بارز و مہلت کیسیا خاصیت کہ موقوف بر حصول خصلت ست تپش  
 فرسودہ حسرت ست ایسیات دے وارم تپش فرسودہ صد رنگ پیشانی  
 کہ از باد نفیس چون شعلہ سرگرم طبعیہ نہاچہ نماید غرق طوفان خجالت جوش جویں  
 بنم اشک کہ از چشم بفرقت و چکیہ نہاچہ عوق بید مشک عنایتی باہمہ نصابت طہنی  
 بر خیزد برفع حرارت ظاہری پر دخت اما تشنہ کا مان تنہا شربت ویدار را علاج  
 نتوان ساخت یارب معجون ویدار فرحت بار بعللاج غم زدگان الم آباد مہاجر  
 زور ساد و استہ او زمان مفارقت بقرب آوان مہ صلت بدل باد

بخد مت شریف لاله شکنج صاحب دیوان ریاست پٹیاله  
 و شکر اسال قلمدان چو بی تهریا از جانب حقیر پیچان بجه تسلیم تسلیمات  
 دعاست و پس از کوفتات حمد و ثنا فلک و ساء اندیشه نیاز شرت و شکرگاه  
 و ماندگی از پا افتاد و نت و آسمان پیمای فکر عجز پرست بهواس نارسانی بال  
 کشادون در هر حالت حیرت و انگیزه حال ست و بهر جا خاموشی زبان مقال  
 از پر و از قلمدان طرح کلام تحریر باید بخت که خامه از خجالت سرنگونی سراز  
 سرز انو نه برداشتن ست و در ثنائی این صنعت بهانه کلام عبارت  
 تواند انگیزت که نامه از فرطند است کو تا ہی وسعت پشت دست نیاز  
 بر زمین گذشتن اینچار موز و خیالات جمله در هواس نارسانی بال کشاست  
 و معانی و عبارات تمام در باو یحیرت گام فرساگر صانع قضا کسوت قالب  
 انسانی پوشیده بر اش این قلمدان عجیب ساخته ست و نقشند قدر قبایع  
 وجود آدمی در پوشیده بر داز این قسم صنعت غریب پر دخت قطع

۴  
 نمودن پشت دست برین  
 سخنان در کمال طبع  
 و از عجز و فروغی کردن  
 باشد من غایت را

قلمد انیکه در گویش احوال تو گفتن  
 عطار در روز و شب در جوش بر فلک تاز

برای من فرستاد چون آن صانع جان خداشان و شکوهش از نظیر جابه جهم سازد

آئینه معنی نمایی روشنی و حقیقت آگاهی بر نفس و نظیر و کوکب بخت بخت بند می

بر ساعت اوج پذیر باد بخت منشی و بند یال صا

و عزت الهیه ایشان محرمیت نظم ناما سیکند امر و زبان نما

چاک در سینه زنده حیف ز غمها نه دل طیان ست چو سبل ز جهای گردون

چشم حیرت زده از دیده همی بار و خون رنگ بر و شکند عقل ز جور و دوران

هوش انگشت بدندان ز ستمهای مان ورق گرد و نهیای اجداد خوانان انظار

روزگار را بکدام فکر فلک و ساقی ستم تعدا و تواند فهمید که در مدت نفس آوردن

شیرازه دیوان جمعیت را تفرقه پیرایه آسیب پریشانی و نماند شکست آفرینهای

اصول و مظاهر محیط گردش ایام را بکدام اندیشه رسائی آشنای ورق نشین کنار شما

باید دانست که در فرصت مرگان بر بزم زدن غمناک ساحل عافیت را طمع خور

چاره بویژه سرگردانی میفرماید قطعه گردش افلاک را چون میتواند زور قلم

حصر تعدادش بود گشتن بسیل و نهایی گر نماید عقل و انام خود صرف حساب

کو توان کرد و در حیا بش را شمار قطره اشک تا از سر مرگان چکید بر یک  
مهر می غلطید و دو نفس و یک از سینه کشید بهواس معدوم بریدند  
شمع روشن بر نفس فعل در آتش فنا انداختن است و سگوفاس نوید گلشن  
سر گرم تابان چاک بر قامت و وضو بر اسه زمین پیدا است که همچنانکه نور روز  
هر روز از گریبان صبح معذور کشید نیست و هر شام در پرده ظلمت شب مجبور  
رو پوشیدن همچنین وجودیکه درین سنجی سراسر حادثه زار و نمودن گام مهر  
در سراسر عالم بقایال پر و از خواهر کش و چشمه است آنکه بر طبق روشنی  
و معنی آگاهی از وقوع همین واقعه جانگزا که جان از غمش در سینه می سوزد  
و دل از دردش پهلوی پهلوی غلطه آئینه ضمیر خاخر عزیز از نگاراند و  
کلفت انتشار فرماید و بر وقت دانشوری و حقیقت آگاهی از حد و ثن چنین  
حادثه بوش را که حواس خمس ازین تعب و الم بال کشا سواس پریشانی  
و عقول عشره درین پنج سخن ادب آموز کتب حیرانی با و صافی نهاد و اوقات  
سست آیات را در و آلود و درت نماز نمایند یا رب که هر آید از جمعیت غافلانو



بے آبروی غفلت پریشانی بیناد و بدوین حال عشرت مال گرد و غبار  
سرگردانی نشیناد و زیاده و عا و هلاک به لاله شنیدن زائن و عذر  
غیر حاضری خود و جفلی مولی نظم و زناها حقیر چه مضمون کنم رقم

در غیر از شکایت غم وقت بدوستان	در دیده سخیل در گل همچو نوک خا
نمی یار چشم باز کنم گریه بوستان	تعبارت آریهاست شوق بر خور و

گرامی پر داختن در معرکه یعنی آوران سپر انداختن ست و مضمون نگار بهیسا  
اشتیاق همگامی قلم برداشتن و عرصه استخوان همچو انی علم بر آسمان افروختن  
اینجا فلک و سالی فکر بلند نارسائی ست و آسمان پیاپی اندیشه گردون پیچ  
سرور هوا بهیست کمار از مطالبه نه تمنا نه مدعا

جز پیشکش نمودن گلده و عا و چون تپلاطم موج انگیز بهیسا بحر  
خفلیت نوم حباب و ار چشم می پوشتم خود را در زمره حاشیه نشینان ز جهم نور  
می بینم و اگر بهتر از کم ریشه ریزی سحاب بیداری ز گس کردار دیده می کشایم  
از گلزار باد آن غیرت چمن گل مراد بدین می چسبم و

بیاد و نسبتے دارم کہ با جو ہر غرض اردہ درینجا وہم و فوری را نیاسے میتوان بین  
خوش اتحاد و اخلاق معنی نگاہان صاف باطن کہ محرومی پاشکستگان چارسو  
ناچاری از فیضیابی بزم ارم رشک ہوئی و بیچ حالتے رنگ شکایت بردن  
پاکش نمیتواند افشانہ و فرخ زمان اتفاق و شفاق حقیقت آگاہان روشن ضمیر  
کہ دور کردی در ماندگان کو سے بے اختیاری از سعادات عقل خلہ مشاکل  
سوسم نشاط بکہ ام جائے در و گلہ و جام صہبائے صافش نمیداید نشاندہ

نظم بخلاف سیم ظاہر از دور جبہ سیم	بخیاں استانت برہر ورے کہ ایم
نیغم فراق دارم نہ بدر جبہ زارم	بخیاں وصل جانان با جان دول ندایم

ویدہ معنی بین روشن و طبع حقیقت گزین غیرت گلشن باو  
در مبارکیا و غسل صحت بہر خور و دارا و خور

بحکم امتشار افضال خداوندی کہ مزاج ممکنات بے تابی فروش آفتلال  
اعتدال ست خامہ نیاز رقم را غیر شکہ طرازی زبان بحر فے کشا و غفلت  
وند ہست ست و باقتضائے افراط نزول رحمتہاے ایندوی کہ طبع

سجودات بقیاری در آغوش تصحیح با کمال است اندیشه عجز پیشه را  
سوا تسلیم پروازی سر فرو آوردن انفعال و خجالت غمزل

و صد تسلیم نکرد کار است	که آتش با بخت در کنار است
بجای آب می بار و طربها	هوا این زمان فرحت شکار است
کشاید غنچه دلهاست بسته	صبارانی زمانه طره کار است
شگفت گل کند از شش لاله	کمال شوخی فصل بهار است
حقیر مشب مرا از فیض موسم	ز دماغ سپینه سیر لاله زار است

شادابی نخل مراد شتاقان یعنی صحت یابی آن بر خور و سعادت توانا  
آب یاری لطف سرشار حکیم علی الاطلاق نورس شوق پیخودی بنیاد و  
که چنین نیاز کمین و حفظ مراتب آن بقدر فرصت عرق پاک کردن  
ند است تغافل تواند سپندید و زبان عجز بیان در اداسه مرا سم  
شکر همین نعمت عظمی مقدر است تفت زدن خجالت سستی تواند کشید شبنوی

با حسان تو ای قادر توانا	که بخشیدی شفا با پور دانا
--------------------------	---------------------------

تفت با تفت بخار  
بگری می بگریست  
رب بیند خورشید  
از سحر چو بیدار  
و جگر بگریست  
صبر و حجب  
نشد که تفت  
آب درین  
مقید نشدند  
و زدن و  
کردن شغل  
ست  
۱۲  
سنگین است

زبانم ز اب شکرت ہر زمان تر	جبینم ساید ہر دم بردت سر
----------------------------	--------------------------

غسل صحت آن عزیز دہا بر ذات اکابر و اعزاء و دوستان و احباب و خویشا  
و اقربا مبارکباد و سر شستہ ہر درازی و کما مضبوط و سلسلہ چمت و ا جلال  
باز یاد مدام مربوط با تحریر یکم و تشریح جواب نامہ بر خوردار با و حور  
مع غزل مطلوبہ ایشان بورد و ہنیت آمو و حقیر نواز نامہ کہ  
با اعتبار تسانت عبارات تقاطش و دیدہ تطہین بود و بروے رنگینی مہمان  
سطور شش نقاب روے بہار می کشود و دیدہ منظر ذخیرہ نور کوہ طور  
اندوخت و دل مضطرب معانی لغات جمعیت و اطمینان آموخت غزل مطلوبہ  
ہدیہ بزم عذریست از بہار طالعہ و فی نصیب بہاد و کہ و تہا سے دور کردی با تیر چہینا

غزل وعدہ جلوہ از وحشت دیدن ازین	آید از شوق چو گل جامہ دیدن ازین
آمدن از تونز کاشانہ و رفتن بحسین	بمژہ خار و خس راہ تو چیدن ازین
سالمہا شد کہ تیر چرخ نگیر و آرام	برق آموختہ کن طرز طہیدن ازین
تاسمہ سوزم و چون شمع ندام فریاد	رفت از یاد مگر ناکشیدن ازین

از بزم رفتن و باغیر نشستن از روی	بخود می آمدن و رنگ پریدن ازین
سر و صد سجده کند پیش قدر موزون	شاید آموخته اند از خمیدن ازین
زخم را مرهم ناسور چکه سیب دانه	هست خوشتر ز دوا از چشیدن ازین
جان نسیب او یک شعله مگر پروانه	گر نهی دید شب جوگرشیدن ازین
میگشند آه شر را بر سر خود و فلک	یا در دست همین طرز رسیدن ازین
کرد از بسکه غم هر تنگش اکنون	ناله کردن ز حقیرست و شنیدن ازین

مناصب و مدارج روز افزون و طبع بلند آهنگ موزون باد

بنام لاله دیوی دیال صاحب جوا با تحریر یافت

و رویت آمو دگرم عنوان بشارت نامه که رنگ تحریرش بعد آب

عنایت ریخته بودند همین نیاز کمین را سجد به شتاق جناب کبریا می ساخت

و دعا گوای عجز آئین را با چندین نواز شمس که میانه نواخت طیت

رساند تا فلک فوق خاکساران ابد در از عمر شود نامحبات باران بر آ

خانه اعیان طراز از ناخن نبوی عطفوت پناه لاله شمع شکر لال بعد است

کردن بدین کتاب از غلات  
و در کتب دیگر  
بافتن بهشت  
سجده

ضلع علی گڑھ بزبان اجمال اشارتے فرمود و از باب تفصیلش در سب بر روی  
 انگشت و پانچ سلسله حیرتیم که بنام نایش و نشاط سامان بر سب مبارکباد  
 بود که دریم و گرفتار دایم حیرتیم تا بنی مت مبارکش و خلد شامل محفل فکر  
 چند بطرز تنیست پیشکش آریم تر صد آنکه بقدر مرگان بهم زد و تفصیل همین  
 اجمال خیم التفات و نهانید و دعا گوئی خیر سگال را برین عنایات فرمایند  
 خستہ کارانی و کامیابی اوج پذیرد آئینه طبع معنی پسند و نظم باد

بنی مت شریف لاله پیر الال صاحب نصرم بند و بست ضلع شکر پور  
 گلزار طبع رنگین همیشه بهار و نهال فکر ریا تازگی بار باد مطالعہ رنگینی فخرات بهار  
 پروہ چشم را مینو سواد گردانید و سوزونی اشعار گوهر شارا مینو خیال اکینیت  
 سروستان معنی رسانید و ردید معنی نگاه و مانع سوزیہاے عالی کرد و رنج  
 چراغ افروز رنجن شہو گشت که بآئینہ طرز بیدل حسیست بستہ و نگاه تامل خرام  
 عرق ریزیہاے سامی کہ در نیتقام از ناصیہ وجود چکیدہ گرمی بازار سوز و  
 اشارت آتش بر شکستہ توفیق رفیق باد کہ در سواے این طرز زبال ہمت کشانید







قدیمی بیرون نهادن سر رشته حامل کامیابی از دست و اوست و دلدادگان  
 و جان باختگان سیرنگین بساط وصول آرزو را تا حسن انجام پذیرفتن مقصود  
 اعلیٰ بار سفر بردوش عذبت کشیدن تا پاسی آبله دار به خارستان ناکامی دودین  
 امیه که چشم منتظر از اجمال با کمال عنقریب روشن نمایند و خاطر دوستان از اطلاق  
 بهارات تا آخر همین ماه غیرت گلشن فرمایند زیاده ایام بکام و معشرت به انجام  
 بخدست مبارک جناب بھائی صاحب مکرم لاشیو لال جوی  
 صاحب در انتظار صد و گرامی نامه و عرض حال خود

سجدهات آستان فیض نشان بر غنچه بین نیاز کین باینی بساط هجوم شوق  
 پنجمید که انفعال فرصت عرق پاک کردن ناصیه سعی بر غفلت بستی او تواند خدمت  
 و جناب کرم انتساب اکابر گردون منزلت زبان خامه راحت آشنای  
 نسخ شکایت های نایا و آوری ساختن ابواب بوالفضولی بروی وضع  
 عجز کبیشی و انوفست و جادو بی ادبی بخلاف آئین نیاز اندیشی پیوند  
 اگر ترجمه حقیر نواز به ادرسی مظلومان ستم آباد محرومی بساط قرب تو بهی فرمایند

و باب زلال عبارات خیریت سمات تلافی آتشه بسیاسی شد اند انتظار نمای  
 دل حشت منزل که بعدم دریافت کیفیات فرائج اقدس منهل و ارسر گرم در خاک  
 و خون غلطیست از چشمه سار عنایت عالی قطره آب تسکین می تواند خورد و  
 جان حسرت توانان که با ستر اک چگونگی طبائع بر خورداران برق کردار آما ده  
 طبعیست از شاه راه جمعیت و اطمینان قدمی چند می تواند سپرد و همین اقبال  
 لایزال آن قبله حاجات که درین غریب الوطنی هم دشکیر باشکسته پایا نیست  
 شب و روز دست و عابر آسمان میداریم و درین مقام لاهور که هر چه باید  
 بدست می آید و آنچه شاید قریب الوصول بنیاید با اتفاق بر خوردار ما و هو و زامن  
 طال عمر همه اوقات خوش می گزاریم بهر حالت خاطر انور را چون عقد گوهر  
 جمعیت اندوز و اندر و همجوران را بهر خطه از حاضران بارگاه و اشراف کار ساز و باقی  
 ناخن بندی بر خوردار رنگ لال طال عمر بهر ذرات حمیده صفات آن کعبه محرم  
 مبارک و بجا یون کنا و فضل اضافی مناسب آن اقبال پناه به نقل عنایت  
 و کرم خویش به تقرب بزمان مفتوح گرداناد سایه الطاف بزرگان بر ذوق عجز

در این خزان از این آب  
 و در این آب و این آب  
 و در این آب و این آب  
 و در این آب و این آب  
 و در این آب و این آب

و سنگامان مدام مضبوط و سرکش از دیانت و جلال و ائمه مستحکم و

مضبوط با وزیاده حد و بولتسلیم تحریر چارم اکتوبر شمس بمقام لاهور

بنام لاله بهاری لال مشتاق و تعزیت صبیحہ ایشان تحریر یافت

غلیان صغرا سے تعلقات و بیوی را تبرید سے نیست مجبور تپ از زبا سے

حزن و ملالیم و استیلا سے سودا سے قیود و امکانی را علاج سے معذور

و اغما سے و ہم و خیالیم نمیدانیم کہ تا بسر آمدن زندگانی گذران ازین قسم

واقعات حسرت افزا چه خواہیم شنید و حیرانیم کہ تا پایان رسیدن عمر و روز

از چہ چنین حادثات عبرت است تا کجا تو انیم و حقیقت آگاہا ہنگام سے

انقلاب دوران حادثہ زاید مدہ عبرت تماشا کردنی ست و صد اے طنابک

حکم قضا گویش حسرت شنیدنی بہر حالت گردن شعور وقف دم تیغ احکام

تقدیر باید نمود تا بلند آہنگیہا سے وضع تسلیم بقدر خضیت تمت انحراف

نگارید و در ہر صورت سر بر خط فرمان شیت از دی تو ان نہاد تا آئین سے

معنی نما سے عقیدت از کلفت زنگار و ہم عدول پاک بر آید رہا عی

در مجامع و در کجای و دیدن باید	وز جام شعور و کشیدن باید
چون حکم قضا بگردن انگزند کند	در راه رضا بسوزد و دیدن باید

یار بگلزار حقیقت آگاهی و روشندی همیشه بهار و ساغر معنی نگاهی و  
خوش طبعی مدام سرشار باد به جواب نماند بر خور و اردو و طوایف  
که در شکایت ناسازی ایام نگاشته بودند تخریر یافت  
بگرگوشه سعادت بحفظ حمایت حافظ حقیقی پیوسته مضمون و محفوظ  
باشند وصول فرحت مرسله خیریت مضمون که مداوش نورافزای  
و دیده فتنه و بیاضش کلفت زدای خاطر منتشر بود ابواب نشاط و  
اطمینان بر روی دل بلول کشود بر خور دامن از مخالفت ناپایدار  
چرخ کج قرار آئینه دل صفای منزل را آنقدر بکشد و رتبه غم و غصه بی حاصل  
کلفت اندوز حیرانی نسا زند که در حالت تطابق آن با کام دل عمر با مشق  
صیقل تواند پرداخت تا زیبا صورت اعتدال مزاج بنصه ظهور جلوه نماید  
از خصوصیت دور زده گردش فلک ناهموار مجموعه خاطر فرحت منظر ابراج

بکاوشماے ناخن رنج و محن باطل تفرقه آشنای پریشانی ننماید که سبب کام  
اتفاق آن باخوابش طبع مدتها بصرف اوقات باید ساخت تا نگارش از  
جمیعت حواس از جلیبا بنماهد که شاید قطعه مباح از گردش گردن تشویش و توجس

که از هر گردش رنگ و گل میکند مردم	گسسته نوبه خیزد و چین گاهے گل نمین
بیمال که طرب گاهے الم سر نیز مردم	بهر حالت از چاشنی شکر حلالت کام

جان افزا نید و حتی الوسع لیاقت کار کردن حاصل ننماید نقل مراد و نمرید و لها  
بنقل فضال فتاح حقیقی و انما مفتوح با بعزیز تر از جان لاله چه زائن  
در سبار کیا و تولد فرزند بشکوه اقبال لاله رنگ لال تحریر است

عظم مزه با و اصول که نخل آرزو آو بار	گلشن امید شد سر سبز از ابر بهار
بیخت رنگ صدف و گلشن عالم نسیم	نکمت گل کرد و عطر آگین مشام و گاه
باوه دوشم چوین زوینا و تعظیم خاست	ساعول اچیز گس کرد چشم انتظار
ساقیان چه چین زیم آنچنان آراستند	کز کوکب چرخ بر دوش می کند گوشت

صورت طراز یهاے صورت قضا که از مدته متدد و مرقع خیال تناسه هوا خوا

متصور بود امر و ز آئینه پرداز جلوه شود گردید و نقش پر از پیرایه شام قدر  
 که از استاد ایام بر پریند چینی تصور امید دعا گوین طرح رنگ آمیزی سیرخت  
 این زمان نقاب خا از روسی ملوک کشید یعنی نوید و رحمت جاوید تولد فرزند  
 سعادت پیوند و دولت سرای اقبال بر فرود از رنگ لال خاطر فاطر را  
 بصد رنگ شگفتگی و نشاط بهار سامان فرمود و طبع افسرده را به از رنگار  
 فرخندگی و انبساط آئینه دار گلزار جان نمود و نخلبند سروستان تکریم آن  
 نونهال ریاض تنار آبا بیا ری لطف سرشار دامناسر سبز داشته به طبعی سنان  
 و بزرگات آن عزیز و لها و دیگر اکابر و اغراض مبارک و بهایون کنایه قطعه تاریخ که  
 نتیجه کمال عروج سرخوشی این صهبای نشاط است بدین خدمت عاشیه نشینان  
 بساط مسند انبساط است امید که رنگ مطالعه منور و بیدار و جامه قبول طبع

معنی پرور و برگزیده قطعه تاریخ	بدولت خانه رنگ لال مشب
چو پیداشد سپهر از شادمانی	نمودم فکر تاریخ تولد
خسرو فرمود با صد مهر بانی	که از روسی هنر از عیوی سال

گجو روشن چراغ و دومانی آفتاب سعادت وقبال مدام در

رخشندگی و طبع عزیز پیوسته و رفندگی با و چهارم نو بهر شعله عیسی  
بخد مت شریف نشی دیندیاں صاحب در سار کبا و تولد پیر ایشان

شده با و اول که در جهان فعل بهار بهیچ گلزار ارم شد گل بهمان کو بهار

مورستان گل و غنچه بصدرنگ سرور در چین امروز با جام و بهودار نکار

شوخی رنگ صبا از سبک ریز تواری طوط با گهاسه برگ گل تو از دست غنا

شده صبر امروز بهرنگ صفیر و لنواز نامه رنگین شد به چشم شوق چون و سنگا

دل بچوش آمد صوت خوشنویان چین تازه شد و اع کمن در سینها چون لاله

زینا نقش مراد یک دل نیاز منزل طیش فرسوده حست دیدار او بود و صد شکر

که امروز بر کرسی نشست و رعنا کار تناسی که دیده دیدار پرست در راه

استغاثش آینه حیرت می آراست هزار سپاس که این زمان جلوه فرمای

برم شود گشت یعنی از نوید نیست جاوید تولد فرزند سعادت پیوند بشکوب

اقبال شکر و مال طبايع دعا گوایان کیفیت افزای صد حمله طرب شجیت

سند در این حدیث است که هر که در این دنیا بهر شعله عیسی  
بخد مت شریف نشی دیندیاں صاحب در سار کبا و تولد پیر ایشان  
شده با و اول که در جهان فعل بهار بهیچ گلزار ارم شد گل بهمان کو بهار  
مورستان گل و غنچه بصدرنگ سرور در چین امروز با جام و بهودار نکار  
شوخی رنگ صبا از سبک ریز تواری طوط با گهاسه برگ گل تو از دست غنا  
شده صبر امروز بهرنگ صفیر و لنواز نامه رنگین شد به چشم شوق چون و سنگا  
دل بچوش آمد صوت خوشنویان چین تازه شد و اع کمن در سینها چون لاله  
زینا نقش مراد یک دل نیاز منزل طیش فرسوده حست دیدار او بود و صد شکر  
که امروز بر کرسی نشست و رعنا کار تناسی که دیده دیدار پرست در راه  
استغاثش آینه حیرت می آراست هزار سپاس که این زمان جلوه فرمای  
برم شود گشت یعنی از نوید نیست جاوید تولد فرزند سعادت پیوند بشکوب  
اقبال شکر و مال طبايع دعا گوایان کیفیت افزای صد حمله طرب شجیت

و خاطر فخر خیر اندیشان رنگ افروز هزار بزم شربت خروشنی آبیار یہاں  
 فضل حق آن گلبن نوخاستہ ریاض تنہا ابروات مجمع حسات مبارک سخت  
 ہمیشہ بہار و اراد و عنایت و فیض فیاض مطابق ہمان بدر سپہ سعادت و  
 اقبال ابروج عمر طبعی رسانیدہ پیوستہ در آغوش عاطفت پیر و راو  
 تار تخی کہ مال سرخوشی این صہباست ہدیہ خدمت بساط بوسان بزم مہکت  
 فرو گزیدہ مقبول طبع رشنت انکثر رسن ہمسر خورشید باشد قرہ میتاب ما

قطعی تخیخ چون بختانہ شکر دیال فضل حق	از او فرزند مبارک پرچمہ بر آسمان
از رسائیہاں فکر آسمان پیحقیر	عیسوی سالش نوشتہم فخر صد خانہ

آئینہ روشنند لی و اٹما تجلی خیر و بزم خوش طبعی پیوستہ سرور انگیز ما

### خاتمہ کتاب

انجمن مدد و انس کہ عرق ریز یہاں حقیر سوختہ نفس امر و زبجا بے رسید  
 و آغاز دماغ سوہیاں این سرور موگوشتہ پایاں بے برگزید یعنی طبع سلیم  
 ہواوے متعدد در این رنگ کتاب بے بارشتہ نقوش سطر موبط ساختہ



پیشکش ارباب معانی نمود و زمین رسائیش باجماع چندین افکار پادشاه  
 پیرداخته باسم خیالات نادر موسوم فرمود چنانچه داشت از معنی بیرون  
 نازک خیال و لفظ پروازان صاحب کمال آنکه این سفینه را که بقدر  
 اعتماد طبع و رسائی فکر خویش نگاشته ام و برصفحه روزگار از خود  
 یادگار گذاشته ام و فی الحقیقت ته قابل آنست که باطبع موزونی طرف  
 شود و نه شایسته اینکه با فکر رسائی یا بیارود و بدیده معنی نگر نه برین عیب پیش  
 انصاف آئین ملاحظه نمایند و بنده حقیر برزائن بن لاله تحمل بن لاله  
 سوتی برام بن لاله کشن خند صاحب کاسیتم ماتهر دلهوی را بدعای خیر باد  
 و شاد و فرمایند فقط و اسلام قطعه تاریخ ختم این کلام قطعه تاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب از طرف  
 صاحب کمال  
 نادر  
 بن  
 لاله  
 کشن  
 خند  
 صاحب  
 کاسیتم  
 ماتهر  
 دلهوی  
 را بدعای  
 خیر باد  
 و شاد و  
 فرمایند  
 فقط و  
 اسلام  
 قطعه  
 تاریخ  
 ختم  
 این  
 کلام  
 قطعه  
 تاریخ

چو پرواز این شرخ ختم کردم	بفضل خدا می توانا وقت اور
حقیر از سنین نبی گفت با من	که گونام و سالت خیالات نادر
بعون نعم شاد که رجعات حقیر یعنی خیالات نادر باد و خانه و وزیران با تمام سنانیم	تا از بنده سراسر نیاز برصفحه روزگار یا دانه فقط و اسلام تحریر تاریخ ۱۲۸۸ به معنی عم

پس از ستایش و نیایش انشا نگار کاف و نون بر نقادان جواهر هنر و صیقل  
 رسته بانها استنخس چون خوشید بی سحاب جلوه نماید که درین ایام نصارت الیام که  
 خوشدلی را با دلهام و کار است و صد کامرانی را روز بازار نادر انشای شگرف کار  
 که مطالع زنگینی فقرات سهار آرائش پرده ویده را مینوسوا و گرداند و موزونی شعار  
 گهر بارش آئینه خیال را کیفیت سر و ستان معنی رساند صد فقر گفتاری از مثنایش  
 بیتا در بخش اند نامش خیالات نادر از ریشه ریزی سحاب طبع نازک  
 فکر بلند خیال شاربی عدیل و بی ثقیل و بی عطار و نظیر منشوی هر تر این دیوای  
 متخلص به حقیر سب تحریک گلشن آرای گلستان سخن قدر شناس هر فن  
 از جبهه فکر بلند خیال منشوی و نید یال منشوی استثنای بیهو پال در مطبع علوم  
 منبع نامی منشوی تو کشور بهار مارچ ۱۸۸۲ عیسوی مطابق ماه ربیع الآخر  
 ۱۲۹۹ هجری قمری منشوی آرای طبع شد حدیقه آرای کن فکان در چوبندگی  
 اهل عالم سنانا و مبنه و کریمه

२२४

१९१५

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

---

LIBRARY  
UNIVERSITY  
GAREH.

2 The undermentioned shall be eligible to take books from the Library —

A Members of the Court.

B Members of the University teaching staff, including the Librarian.

C Students on the rolls of the University.

D Persons whether or not who have been admitted to the University.

- 145